

طرح حمله

نوشته

باب وودوارد

ترجمه

فریدون دولتشاهی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۵

Woodward, Bob

وودوارد، باب، ۱۹۳۹-م

طرح حمله / نوشته باب وودوارد؛ ترجمه فریدون دولتشاهی. تهران: اطلاعات،

۱۳۸۵.

ص. ۵۸۷.

ISBN 964 - 423 - 597 - 5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Plan of attack.

عنوان اصلی:

۱. بوش، جورج واکر، ۱۹۴۶-م. Bush, George Walker. مصاحبه‌ها.

۲. عراق-تاریخ-حمله ایالات متحده ۲۰۰۳م. علل. ۳. ایالات متحده-کارمندان

دولت-مصاحبه‌ها. ۴. ایالات متحده-روابط خارجی-۲۰۰۱م. الف. دولتشاهی،

فریدون، ۱۳۱۷-، مترجم. ب. مؤسسه اطلاعات. ج. عنوان.

ط ۹ و ۷۶/۷۹ DS

۹۵۶/۷۰۴۴۳۱

۱۳۸۵

م ۸۴-۴۱۴۲۷

کتابخانه ملی ایران



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۱۵۱۱۹۹

تلفن: ۲۹۹۹۲۳۵۵۶ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۲۳۲۲

فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۳۶۰۷۳۲

طرح حمله

ترجمه فریدون دولتشاهی

نوشته باب وودوارد

ویراستار: محمد دسین خسروانی

حروفنگار: غلامرضا دینداری

صفحه پرداز: فاطمه خلواتی

طراح روی جلد، رضا کنجی

حروف نگاری، چاپ و مصاحبه: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

ISBN: 964-423-597-5

شابک: ۹۶۴-۴۲۳-۵۹۷-۵

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

مقدمه مترجم

قصداً داشتم مقدمه‌ای درباره کتاب «طرح حمله» و نویسنده آن باب وودوارد بنویسم. خیلی فکر کردم و با خود کلنجار رفتم، اما چیزی به خاطر من نرسید. البته می‌توانستم از عبارتهای معمول، اینکه باب وود فلان و فلان است، کسی است که ماجرای واترگیت - دستبرد مقامهای جمهوریخواه به مرکز مبارزات انتخابات ریاست جمهوری حزب دمکرات در دهه ۱۹۷۰ را کشف کرد و باعث سقوط ریچارد نیکسون شد، کمک بگیرم؛ اما سرانجام یاد مقاله‌ای افتادم که مجله معتبر اکونومیست در شماره ۲۴ آوریل ۲۰۰۴ خود در این باره چاپ کرده بود و تصمیم گرفتم به جای مقدمه از این مقاله که در زیر می‌آید، استفاده کنم. مقاله اکونومیست چنین است:

خیلی سؤاها در باره تصمیم به اشغال عراق در سال گذشته پربسیده می‌شوند. آیا جرج بوش به طور بیمارگونه‌ای ذهنش را به صدام حسین مشغول کرده بود؟ آیا نقشه‌های جنگ به طرز مشکوکی از پیش کشیده شده بودند؟ آیا اطلاعات جاسوسی درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق آگاهانه تحریف شده

بودند؟ آیا کالین پاول، وزیر امور خارجه مخالف حمله بود؟ آیا دیک چنی، معاون رئیس جمهوری در اختراع پیوندهای رژیم عراق و القاعده مقصر بود؟ اما همه اینها، تحت الشعاع يك سؤال دیگر، حتی يك معمای بزرگتر دیگر قرار دارند: چرا این همه مردم آن هم در اس دولت، مؤسسه‌های دفاعی و اطلاعاتی آمریکا حاضر می‌شوند این قدر زود پس از حمله به عراق با باب وودوارد صحبت کنند؟

آقای وودوارد يك نقش غیر عادی، ترکیبی از مورخ آنی و کشیش اعتراف گیرنده برای خود گرفته است. با توجه به اینکه او يك روزنامه نگار است، این به حد کافی تعجب آور است، چون چه کسی به این نژاد اعتماد می‌کند؟ حتی تعجب آور تر می‌شود، وقتی می‌بینیم او مشهور شده، چون یکی از دو نابود کننده ریچارد نیکسون در اوایل دهه ۱۹۷۰ است که با کارل برنشتین ماجرای واترگیت را در روزنامه‌ای که کار می‌کردند (واشنگتن پست) فاش کرد و بعد «همه مردان رئیس جمهوری» را نوشت. اما شاید فوق العاده ترین چیز درباره او این است که او توانسته است با ایفای يك نقش دو حزبی، به گروه «بیل کلینتون» هم دسترسی پیدا کند و این زمانی بود که او «دستور جلسه» را در سال ۱۹۹۴ نوشت.

يك توضیح آن این است که او از خود يك آدم سالم و بی خطر که می‌توان هر چیزی در گوشش زمزمه کرد، ساخته است. اما اگر این به این معنا تعبیر شود که او بی‌بو و خاصیت و آدمی است که کوتاه می‌آید، غیر منصفانه است؛ چون این طور نیست. هر چند کتابهای او بیشتر داستان پردازی هستند تا تبلیغ يك خط سیاسی شخصی. محتمل ترین دلیل در دو بخش مطرح می‌شود: یکی اینکه سابقه آقای وودوارد اکنون، پس از سی سال کار و ۱۱ کتاب قبلی، صحبت نکردن با او را خطرناک ساخته است و برای دیگران مطمئناً خطرناکتر خواهد ساخت. دوم اینکه با توجه به کار او با کاخ سفید نشینان، سیای قبلی و دوره‌های پیش تر که بعضی از همین مقامها در آنها حاضر بوده‌اند، او مظهر يك تجربه روزنامه نگاری است که نشان می‌دهد چگونه باید روی این تجربه حساب کرد و دوباره از آن مطمئن شد.

خواننده‌ها نیز به اطمینان خاطر دوباره نیاز دارند. «طرح حمله» نیز مانند بسیاری از کتابهای قبلی وودوارد یک داستان رده‌بندی شده است، تا اندازه‌ای، چون قصد جذابی را از داستانی دست‌اول از تدارکات برای حمله به عراق از سال ۲۰۰۱ تا پایان رسمی جنگ در مه سال ۲۰۰۳ روایت می‌کند، اما همچنین چون شدیداً به گفت‌و شنود ابداع شده متکی است که اجازه می‌دهد کتاب مانند یک رمان پیش برود. پس به این ترتیب کتاب یک واقعیت است یا یک داستان تخیلی؟

بعضی از گفت‌و شنودها از صورت جلسه‌ها یا یادداشت‌ها و خاطرات مصاحبه شونده‌ها گرفته شده‌اند؛ اما بیشترشان از نوبازسازی شده‌اند. و تنها در دستهای مردی با شهرت آقای وودوارد، آدمی که قادر است با بیش از ۷۵ سیاستمدار، مقام، مأمور اطلاعاتی و سرباز مصاحبه کند، یک چنین شیوه‌ای می‌تواند واقعاً معتبر باشد.

تاریخ نویسان در آینده تصمیم خواهند گرفت، این داستان واقعاً معتبر است یا نه؛ اما برای زمان حال، آنچه آقای وودوارد می‌نویسد، مطمئناً احساس می‌شود باور کردنی است، همان‌طور که روایت او از جنگ در افغانستان، در «بوش در جنگ» که در سال ۲۰۰۳ منتشر شد، باور کردنی بود. وقتی نویسنده این مقاله در ژانویه سال ۲۰۰۳ از عربستان سعودی دیدار کرد، نسخه‌های این کتاب را در دفاتر کار تقریباً همه شاهزاده‌ها و وزیران که او ملاقات کرد دید، که این تشنگی آنها را به اینکه بدانند دولت بوش چگونه دولتی است و بعداً ممکن است چکار کند، نشان می‌داد.

آقای وودوارد می‌گوید: برنامه‌ریزی برای حمله به عراق بزودی پس از سپتامبر سال ۲۰۰۱ آغاز شد، ولی روایت او احساس جنجالی ندارد: تدارک یک طرح حمله با تصمیم‌گیری درباره آن تفاوت زیادی دارد، اما یک پیش در آمد ضروری برای آن است. دولت مانند همیشه در موارد مشابه با اختلاف نظر با آن برخورد می‌کند، با پول و وزارت امور خارجه که در طرف رزمندگان با اکراه قرار

دارد. البته يك چنین شكافی به هیچ وجه تعجب آور نیست، هر سازمانی که در شرایطی شدیداً نامطمئن تصمیم سنگینی می گیرد، چنین اختلاف دیدگاهی را انتظار دارد. شاید حتی از آن استقبال هم می کند.

هر چند کتاب پر از داستان درباره فعالیت‌های سیا در عراق و برنامه ریزی جنگ است، نکته تاریکی به معنای مجازی در آن وجود ندارد.

جرج بوش به عنوان يك آرمانگرا که حاضر است ریاست جمهوری اش را به خطر بیندازد، نسبتاً خوب ظاهر می شود. همین طور تونی بلر، نخست وزیر بریتانیا. آقای پاول به عنوان يك دردسر آفرین اما وظیفه شناس به ذهن خطوط می کند. ژنرالها کارشان را در جنگی شدیداً آشفته به بهترین وجه انجام می دهند، اما جرج تننت، رئیس سیا درباره مسأله سلاحهای کشتار جمعی وحشتناك به نظر می آید. شخصی که از همه بدتر بیرون می آید آقای چنی، هم به عنوان يك ماکیاویلیست و هم به عنوان کبسی است که مصمم است چیزهایی را باور کند که مدرکی برای آنها وجود ندارد. او ممکن است يك مسوول نشان داده نشده باشد، اما مطمئناً به يك مشورت دهنده می ماند.

یادداشتی برای خوانندگان

هدف این کتاب ارائه نخستین گزارش مبسوط از اقدامهای پشت صحنه و نشان دادن این است که چگونه و چرا رئیس جمهوری جرج دبلیو. بوش، شورای جنگی و متحدانش تصمیم گرفتند برای سرنگون کردن صدام حسین به يك جنگ پیشگیرانه در عراق دست بزنند.

اطلاعات موجود در این کتاب از بیش از ۷۵ شخصیت مهم که به طور مستقیم در رویدادها شرکت داشتند، از جمله اعضای کابینه جنگ، کارکنان کاخ سفید و مقامهایی که در سطوح مختلف وزارتخانه‌های خارجه و دفاع و اداره اطلاعات مرکزی خدمت می کردند، گرفته شده است. این مصاحبه‌ها به عنوان پس زمینه صورت گرفته است که معنای آن این است، من می توانم از اطلاعات در کتاب استفاده کنم اما نام منابع آن را افشاش نکنم. با منابع اصلی چندباره اغلب با وقفه‌ای طولانی میان مصاحبه‌ها گفتگو شده است تا آنها بتوانند به اطلاعات جدیدی که من به دست آورده بودم پاسخ گویند. افزون بر این من با رئیس جمهوری بوش بیش از سه ساعت و نیم ظرف دو روز (۱۰ و ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۳) مصاحبه

کردم که به طور رسمی ثبت شده است. من همچنین با دونالد رامزفیلد، بیش از سه ساعت در پاییز سال ۲۰۰۳ مصاحبه کردم که آن نیز به طور رسمی ثبت شده است. بسیاری از نقل قولهای مستقیم گفت و شنودها، تاریخها، زمانها و جزئیات دیگر این داستان از اسناد، از جمله یادداشت‌های شخصی، گاهنامه‌ها، رویدادنگاریها، پرونده‌های رسمی و غیررسمی، متن گفتگوهای تلفنی و خاطرات گرفته شده‌اند.

در جاهایی که افکار، داورها یا احساساتی به قهرمانان داستان نسبت داده شده است، من آنها را مستقیماً از خود شخص، یا همکاران او با اطلاع دست اول از سابقه نوشته کسب کرده‌ام.

من بیش از یک سال برای کسب این اطلاعات وقت صرف تحقیق و مصاحبه کردم. گزارش از انتهای زنجیره اطلاعات که از منابع بسیار که نامشان در کتاب ذکر نشده است، اما مایل بودند در بخشی از این تاریخ سری سهیم باشند، آغاز می‌شود. تصمیم‌گیری در باره جنگ عراق - متمرکز در شانزده ماه از نوامبر سال ۲۰۰۱ تا مارس سال ۲۰۰۳ - شاید بهترین روزنه به شناخت این باشد که جرج دلبیو. بوش کیست، چگونه عمل می‌کند، و چه چیزی برایش مهم است؟

من نهایت سعی خود را کرده‌ام دریابم واقعاً چه اتفاقی افتاد و گونه‌ای تحلیل توضیحی و خاص ارائه دهم. من خواستم خواننده را تا آنجا که می‌توانم به تصمیم‌گیریهایی که به جنگ منتهی شد، نزدیک کنم.

هدف من بازگو کردن راهبردها، نشستها، گفتگوهای تلفنی، جلسه‌های برنامه‌ریزی، انگیزه‌ها، تنگناها، کشمکشها، تردیدها و احساسات خام است. گریز پرتین بخشهای هر تاریخی بیشتر لحظه‌های بحرانی در بحثها و نقطه عطفها و تصمیم‌های مهم هستند که سالها پنهان باقی می‌مانند و فاش نمی‌شوند. تارو سالی جمهوری و دیگران از صحنه کنار بروند. این تاریخچه بسیاری از این

لحظه‌ها را ارائه می‌دهد، اما من می‌دانم همه آنها را نیافته‌ام.

باب وودوارد

اول مارس ۲۰۰۴

www.ketab.ir

پیشگفتار

رئیس جمهوری جرج دبلیو. بوش روز چهارشنبه ۲۱ نوامبر سال ۲۰۰۱، درست زمانی که جلسه شورای امنیت ملی در اتاق بررسی اوضاع در کاخ سفید داشت پایان می یافت، دستهایش را روی شانه دونالد رامزفلد وزیر دفاعش گذاشت. يك روز پیش از روز شکرگزاری، درست ۷۲ روز پس از حمله های تروریستی ۱۱ سپتامبر و آغاز یازدهمین ماه ریاست جمهوری بوش بود.

رئیس جمهوری به رامزفلد گفت: «لازم است ترا ببینم». پیام این حرکت محبت آمیز این بود که يك مسأله مهم مربوط به رئیس جمهوری لازم بود در خلوت در نهایت پنهان داری مورد بررسی قرار گیرد. بوش می دانست دعوت او از وزیر دفاع برای صحبت در خلوت کار شگرفی بود. دو مرد به داخل یکی از اتاقهای تنگ و کوچک کنار اتاق بررسی اوضاع رفتند، در را بستند و نشستند. رئیس جمهوری صحبتش را با گفتن اینکه «من می خواهم...» آغاز و طبق معمول جمله اش را عوض کرد و گفت «چه نوع نقشه ای برای جنگ با عراق داری؟ درباره يك نقشه جنگی برای عراق چه فکر می کنی؟»

رامزفلد گفت فکر نمی کند نقشه جنگ با عراق متداول باشد. این مبین آنچه ژنرال فرانکر، فرمانده نیروهای رزمی در منطقه فکر می کرد، نبود و مطمئناً با طرز فکر خود او نیز جور در نمی آمد. او توضیح داد: نقشه اساساً نامش «توفان صحرا به علاوه» بود که می شد گفت به معنای گونه اندکی تقویت شده قدرت تهاجمی عظیمی بود که پدر بوش در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس به کار گرفته بود. وزیر دفاع افزود: «من نگران همه نقشه های جنگی مان هستم.» او بعضی نارضایتیها و نگرانیهای را که در دلش جمع شده بودند، خالی کرد. او داشت همه ۶۸ نقشه سری جنگی وزارتخانه و نقشه های احتمالی دیگر را بررسی می کرد و ماهها بود که به این کار مشغول بود.

بوش و رامزفلد يك جفت مقابل هم هستند. بوش ۵۵ ساله گنده و مادی با نگاه خیره عمیقی در چشمان كوچك میشی اش، دارای رفتاری سریع و شوخ است که گاهی اوقات غریزی به نظر می رسد. او آدمی است دقیق، صریح و عملی، اما ذاتاً نه چندان روشن. تنها ۹ سال پیش تر به عنوان فرماندار تگزاس، يك سکوی پرتاب ابتدایی به ریاست جمهوری، به نخستین سمت سیاسی اش انتخاب شده بود. رامزفلد ۶۹ ساله، ۳۹ سال زودتر، به نخستین سمت سیاسی اش، عضویت در کنگره از بخش سیزدهم ایلی نوز در حومه شیکاگو انتخاب شده بود. رامزفلد آدمی بود كوچك تقریباً مانند پسر بچه ها جسور و بی باک، با موهای کم پشت به عقب شانه کرده، جدی و همچنین دقیق بخصوص وقتی از پشت عینك سه قانونی اش اخم می کرد. او همچنین قادر به زدن لبخندی مسری است که می تواند صورتش را بپوشاند و یا اینکه بیانگر بی حوصلگی حتی منت و افاده باشد، اما در برابر رئیس جمهوری مودب و با احترام است.

رامزفلد بالحن نیمه حرفه ای خود برای بوش توضیح داد فرآیند طراحی نقشه های جنگی آن قدر پیچیده است که سالها طول می کشد. او به رئیس جمهوری گفت: نقشه های جنگی کنونی به این گرایش دارند که خود را کهنه و قدیمی نشان

دهند و آنها به طرز ناراحت کننده ای این واقعیت را به حساب نمی آورند که دولت جدیدی با هدفهای متفاوت قدرت را به دست گرفته است. فرآیند نقشه کشی برای جنگ به طرز اسفناکی متوقف و کلافه کننده شده بود. او داشت سعی می کرد آن را اصلاح کند.

بوش به یاد داشت به او گفت: «بیا از همین جا آغاز کنیم و از تاهی فرانکز بخواهیم بررسی کند ببیند برای حفاظت از آمریکا اگر ما مجبور شویم صدام حسین را از میان برداریم، چه چیز لازم است؟ او همچنین پرسید: آیا می شود این کار را به شکلی انجام داد که زیاد محسوس نباشد؟»

رامزفلد پاسخ داد: «مطمئناً، چون من دارم همین کار را می کنم.» بازبینی جهانی او سرپوشی عالی مہیامی ساخت. او اضافه کرد «یک فرمانده جنگی نیست که نداند من چه احساسی دارم و من آنها را توان تازه ای خواهم داد.» او با همه فرماندهان منطقه ای مهم، با ژنرالهای چهار ستاره و دریا سالاران مناطق اقیانوس آرام، اروپا، آمریکای لاتین و همچنین فرماندهی مرکزی فرانکز (ستتکام)، که خاورمیانه، جنوب، مرکز آسیا و شاخ آفریقا را دربر می گرفت، صحبت کرده بود. رئیس جمهوری یک تقاضای دیگر هم داشت: با دیگران درباره کاری که می کنی صحبت نکن.

رامزفلد گفت: بلی، قربان. اما اگر قادر باشد بداند با چه کسانی می تواند صحبت کند وقتی رئیس جمهوری فکرش را با دیگران در میان خواهد گذاشت، مفید خواهد بود.

وزیر دفاع گفت: «به ویژه این مهم است که من با جرج تتت صحبت کنم.» تتت مدیر سیا برای جمع آوری اطلاعات جاسوسی و هر گونه هماهنگ کردن تلاشهای مخفی در عراق بسیار مهم بود.

رئیس جمهوری گفت: «باشد» که این نشان داد تتت و دیگران می توانند بعداً در جریان امر قرار گیرند. اما نه اکنون.

۲ سال بعد در مصاحبه‌ها، بوش گفت او نمی‌خواست دیگران را در این راز مداخله دهد، چون به بیرون درز کردن آن «تشویش بین‌المللی و حدس و گمانهای داخلی فراوانی را برمی‌انگیخت. من می‌دانستم اگر مردم فکر می‌کردند ما داشتیم يك طرح بالقوه یا نقشه جنگ برای عراق را تهیه می‌کردیم، چه اتفاقی می‌افتاد.»

کار بوش - رامن فلد - تنّت، ماه‌ها سری باقی ماند و زمانی که با افشاگرهای ناقص سال بعد پایشان به رسانه‌ها باز شد، رئیس جمهوری، رامن فلد و دیگران در دولت، سعی کردند هرگونه احساس آنی بودن حمله را خبثی کنند. از برنامهریزیهای احتیاطی سخن گویند و پافشاری کنند نقشه‌های جنگ در دستور کار رئیس جمهوری قرار نداشتند.

رئیس جمهوری می‌دانست آگاهی از این کار توفانی از آتش به پامی کرد. او تأکید کرد: «لحظه‌ای سخت و قمار بسیار سنگینی است چون وقتی مردم تشخیص دادند این جنگ به دنبال تصمیم افغانستان روی داده بود» - فرمان بوش برای حمله نظامی به افغانستان در واکنش به حمله‌های ۱۱ سپتامبر - «به نظر می‌آید که من مشتاق جنگ هستم. ولی من مشتاق جنگ نیستم. جنگ آخرین گزینه مطلق من است.»

همزمان بوش گفت او متوجه بود این عمل ساده یعنی رامن فلد را مأمور بررسی نقشه‌های جنگ کردن ممکن بود نخستین گام در جهت کشیدن کشور به يك جنگ با صدام حسین باشد. بوش به یاد داشت گفت: «مسلماً.»

چیزی که او شاید متوجه نبود این بود که نقشه‌های جنگ و فرآیند برنامهریزی برای جنگ با حرکت خود آنها، به ویژه با مداخله نزدیک وزیر دفاع و رئیس جمهوری داشت به يك سیاست تبدیل می‌شد.

داستان تصمیم بوش که به جنگ عراق منتهی شد، زنجیره‌ای از انتخاب میان دو چیز ناخوشایند است، چون رئیس جمهوری دو سیاست همزمان را دنبال می‌کرد، او برای جنگ نقشه می‌کشید و يك دیپلماسی را با هدف اجتناب از جنگ

هدایت می کرد. بعضی اوقات، برنامهریزی برای جنگ به کمک دیپلماسی می آمد، اما در بسیاری وقت‌های دیگر متناقض آن بود.

از صحبت‌هایی که آن روز در اتاق کوچک کنار اتاق بررسی اوضاع صورت گرفت، رامز فلد متوجه شد چقدر بوش در باره عراق جدی بود. رئیس جمهوری بعداً در مرور خاطرات گذشته گفت: «او باید متوجه می شد، چون می دانست من خیلی جدی بودم.»

رامز فلد با این احساس که بوش با کس دیگری در این باره صحبت نکرده بود آنجا را ترک کرد؛ اما این طور نبود. رئیس جمهوری همان روز صبح به «کاننو لیزارایس»، مشاور امنیت ملی خود گفته بود در نظر دارد رامز فلد را به کار در باره عراق بگمارد. از نظر رایس حمله‌های ۱۱ سپتامبر عراق را در مکان بعدی قرار داده بود. رئیس جمهوری برایش توضیح نداد چرا او اکنون این مسأله را جلو انداخته است و چه چیز موجب دستوراش به رامز فلد شده است.

رئیس جمهوری در مصاحبه‌هایش گفت نمی تواند به یاد بیاورد پیش از آنکه رامز فلد را به کناری بکشد، با دیک چنی معاون رئیس جمهوری صحبت کرده بود یا نه. اما او مطمئناً از موضع شخصی چنی آگاه بود. او گفت: «معاون رئیس جمهوری پس از ۱۱ سپتامبر آشکارا صدام حسین را تهدیدی برای صلح می دید. و به علاوه من دیک را همیشه می بینم و با او در ارتباط هستم - به یاد داشته باشید چون او دنبال ریاست جمهوری یا آینده خود نیست، مردی سرد و گرم چشیده است، در نتیجه من او را زیاد می بینم، و در حقیقت ما همیشه با هم هستیم. به این دلیل من نمی توانم زمان يك ملاقات خاص را با او به یاد بیاورم.»

در فرآیند طولانی نزدیک شدن به جنگ عراق، دیک چنی يك نیروی قوی جاده صاف کن بود. پس از حمله‌های تروریستی توجه او شدیداً به خطرهای ناشی از صدام و شبکه القاعده اسامه بن لادن، مسوول حمله‌های ۱۱ سپتامبر معطوف

شده بود. بعضی از همکارانش این مسأله را به عنوان يك «تب داغ» و حتی يك دلمشغولی ناراحت کننده می دیدند. برای چنی روشن کردن وضع صدام يك اولویت بالا بود.

کشور در ماه نوامبر سال ۲۰۰۱ عصبی بود، هنوز در حالت شوک حمله های ۱۱ سپتامبر به سر می برد، و مرتب با هشدارهای ظاهر آشفتناك ملی در باره حمله های تروریستی آینده، نامه های پستی آلوده به ویروس سیاه زخم به فلوریدا، نیویورک و واشنگتن که ۵ نفر را کشته بود، بمباران می شد. اما حمله مشترك نظامی و شبه نظامی به طالبان رژیم حاکم بر افغانستان و تروریستهای القاعده داشت با موفقیت فوق العاده و تا اندازه غیر منتظره پیش می رفت. هم اکنون نیروهای تحت حمایت ایالات متحده کنترل نیمی از افغانستان را در دست داشتند و پایتخت آن (کابل) با فرار هزاران نفر از افراد طالبان و القاعده به جنوب (به طرف مرز پاکستان) آزاد شده بود. يك نمایش چشمگیر فناوری آمریکا، میلیونها دلار و سالها تماس پنهان سیامیان قبیله های افغان، به علاوه گروه های کماندو نیروهای ویژه نظامی ایالات متحده که بمبارانها را هدایت می کردند، به نظر می رسید ظرف چند هفته مسیر جنگ را تغییر داده بودند. این يك دوران خطر و سرمستی برای بوش، کابینه جنگش، ژنرالهایش و کشور بود.

رامزفلد وقتی به پنتاگون در دو مایلی کاخ سفید، آن سوی رودخانه پوتوماک در ویرجینیا بازگشت، فوراً از ستاد مشترك خواست يك پیام فوق العاده محرمانه برای ژنرال فرانکز بفرستد، از او تقاضا کند يك «برآورد فرماندهی»، يك گزارش جدید در باره وضعیت نقشه جنگ عراق و اینکه فرانکز فکر می کرد برای بهبود آن چکار باید کرد، تهیه کند. ژنرال حدود يك هفته وقت داشت گزارش را به رامزفلد تسلیم کند.

فرازك ۵۶ ساله از زمانی که ۲۰ سال داشت در نیروی زمینی خدمت کرده

بود. او يك كهنه سرباز جنگ ویتنام و جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس بود. او، با يك متر و ۹۲ سانتیمتر قد و يك لهجه ملایم تگزاسی می توانست به سرعت عصبانی شود و به عنوان افسری که سر زیر دستانش فریاد می زد، معروف بود. در عین حال، او يك اصلاح طلب خودرأی بود که به موقع خود شیوه های سست و غیر قابل تصور نظامی را رد می کرد.

برای فرانکز يك ۷۲ روز و هشتاد و پنج سال از ۱۱ سپتامبر گذشته بود. حتی يك نقشه واقعی برای جنگ وجود نداشت و رئیس جمهوری خواستار اقدام سریع نظامی شده بود. رامز فلد یکی از پیر و پا قرص ترین هواداران «آغاز استفاده» از يك نیروی نظامی زمینی بود؛ اما نخستین نیروهای آماده يك گروه از شبه نظامیان سیاه ۲۷ سپتامبر بودند. درست ۱۶ روز پس از حمله های تروریستی. این مسأله رامز فلد را دیوانه کرده بود. ۲۲ روز دیگر طول کشید تا نخستین گروه کماندویی نیروهای ویژه ایالات متحده وارد افغانستان شد. برای رامز فلد هر روز مانند يك ماه، حتی يك سال بود. بهانه ها، خراب شدن هلی کوپترها، نامساعد بودن ارتباطات و هوای بد بودند. او با خشم زیاد شدیداً به فرانکز حمله کرده بود.

رامز فلد گفته بود من نمی فهمم «چرا ما نمی توانیم این کار را بکنیم؟» و درست، به مجرد اینکه نوبت به تصمیم گیریهای عملیاتی در سطح پایین رسیده بود، او جزئیات امر و توضیح درباره آنها را خواستار شده بود.

طبق گزارش همزمان فرانکز به دیگران، او به رامز فلد گفته بود: «آقای وزیر، بس کنید. این فایده ندارد. شما می توانید مرا اخراج کنید. من یا فر مانده هستم یا نیستم و شما باید به من اعتماد کنید یا نکنید و اگر اعتماد نمی کنید، من لازم است جای دیگری بروم. بنابراین به من بگویید مسأله چیست، آقای وزیر؟»

روایت رامز فلد: «تردید نیست، اما در ابتدا ما باید راهمان را پیدا

می کردیم.»

آن دو يك گفتگوی بسیار احساساتی با هم داشتند و این ملاقات به

نقطه عطفی در روابطشان تبدیل شد. آنها هر دو از رویارویی با هم دست برداشتند و رامز فلد، کشتی گیر سابق کالج، از شخصی که آنقدر اعتماد به نفس داشت و از يك موقعیت پایین تر با اورك و پوست کننده صحبت می کرد و حتی او را برای لحظه ای کوتاه مورد مؤاخذه قرار می داد، خوشش آمد. آنها موافقت کردند به عنوان يك گروه با هم کار کنند. رامز فلد همچنین به فرانکز نیاز داشت، حتی اگر فکر جانشین او را هم کرده بود. اخراج يك ژنرال در آغاز يك جنگ علیه تروریسم که مدتش نامعلوم و جنگ پیچیده ای بود، در میان مبارزه امیدوار کننده اما هنوز نامشخص در افغانستان و در آغاز تحولاتی در عراق که هیچ کس نمی دانست به کجا خواهد انجامید، به هر شکلی در عمل دشوار بود.

پس از اینکه عملیات سیما و ارتش در افغانستان به نظر موفقیت آمیز آمد، رامز فلد اعلام کرد فرانکز همان مردی بود که او می خواست. نظامیان همیشه می دانند که باید خودشان را با مافوقهای خود وفق دهند، چون انطباق پذیری با هر دو فرمانبرداری و تلاش برای بقا، وجوه مشترک زیادی دارد. رامز فلد ممکن بود خشن، ناخوشایند و سرسخت باشد، اما فرانکز تصمیم گرفت به شخصیت او کاری نداشته باشد. چیزهای زیادی در رامز فلد بود که قابل تحسین بودند. ارتش نیاز به نوسازی داشت و صحبتهای رامز فلد درباره «دگرگونی» و آوردن ارتش به سده ۲۱، برای فرانکز معنی داشت. بلی، رامز فلد کله شق بود، اما شاید ۱۰ سال بود که ژنرالهای بلند پایه و دریا سالاران - کسانی مانند خود فرانکز - مردی ندیده بودند که با آنها مخالفت یا حتی جروبحث کند. بنابراین وقتی رامز فلد گفت: من با این کار موافق نیستم! چرا این کار را می کنید؟ بیایید مسأله را روشن کنیم! همقطارانش احساس کردند مورد چالش قرار گرفته اند و به نفس نفس زدن افتادند. اما فرانکز نه. او قصد داشت همراهی کند. این ممکن بود شیوه ای نباشد که او کارها را اداره می کرد. اما رامز فلد از نظر تئوری بسیار جالب بود و او تصمیم گرفت تذکرها و سؤالاتی را به رامز فلد را بپذیرد و با آنها به عنوان يك انگیزه مورد نیاز برخورد کند.

مسئولیتی که در برابر آنها قرار داشت بزرگ بود و با حس الزام ملی فرانکز انطباق داشت. فرانکز خیلی بعد گفت: «حرف مفت، او فشار می آورد، و این خیلی مرا راضی می کرد.»

در همان چهارشنبه پیش از روز شکرگزاری که بوش، رامزفلد را برای تهیه نقشه جنگ عراق به مأموریت فرستاد، ژنرال نی، «جن» رنوارت پسر، مدیر عملیاتی ژنرال فرانکز در ستاد فرماندهی مرکزی، در تمپا، فلوریدا، در افغانستان، حدود ۹ هزار مایل و منطقه‌ای ۹/۵ برابر دورتر، در بحبوحه سازماندهی و نظارت بر تحرکات نظامی و حملات در جنگ افغانستان بود. رنوارت، ۵۱ ساله، یک خلبان کله تاس و باهوش هواپیمای جنگنده، با درجه فوق لیسانس در فلسفه، مردی بود که همه کارها را برای فرانکز هماهنگ می ساخت. او از ۱۱ سپتامبر یک روز تعطیل نگرفته بود و کتابهای حجیمی که صورت جلسه های گردهمایی های بشمار و صورت وسیع وظایفی که باید انجام می شد در آنها یادداشت شده بود همین طور در حال افزایش بودند. دستیار اجرایی رنوارت هریک از آخرین کتابها را «کتاب سیاه مرگ» می خواند، چون شمار فزاینده ای از وظایف به یک عامل کشنده تبدیل شده بودند.

رنوارت روی یک خط امن یک پیام تلفنی از همتای خود در پنتاگون، ژنرال تفنگداران دریایی گریگوری اس. نیوبولد، مدیر عملیات یاج ۳ ستاد مشترک دریافت کرد. نیوبولد، افسر ارشد عملیاتی در پنتاگون رابط بارزمنده ها و یک خط ارتباط قابل اعتماد برای حوادثی که داشت اتفاق می افتاد، بود.

نیوبولد با بهترین لحن هشدار دهنده گفت: «سلام، من یک مسأله واقعاً دشوار برایت دارم. وزیر در نظر دارد از تو بخواهد شروع به بررسی جزئیات کامل برنامه ریزی برای عراق بکنی. و یک بر آورد جدید فرماندهی به او بدهی.»

رنوارت گفت: «تو داری شوخی می کنی، ما درست همین الان سرگرم

نوعی عملیات دیگر هستیم مطمئن؟»

«خوب بلی، دستورش می‌رسد. بنابراین آماده باش.»

نقشه جاری جنگ عراق، نقشه اوبی ۱۰۰۳ حدود ۲۰۰ صفحه با ۲۰ ضمیمه اضافی که شمار صفحاتشان به ۶۰۰ می‌رسید شامل عملیات لجستیک، اطلاعات جاسوسی، هوایی، زمینی و دریایی می‌شد. طبق این نقشه برای ایالات متحده تقریباً ۷ ماه وقت می‌گرفت تا پیش از آغاز عملیات نظامی يك نیروی ۵۰۰ هزار نفری را به خاورمیانه انتقال دهد. رنوارت رفت ژنرال فرانکز را ببیند که تنها يك اشاره مبهم دریافت کرده بود که گفتگوهای درواشننگن درباره نقشه جنگ عراق در جریان بود. رنوارت اکنون جزئیات بیشتری می‌دانست.

رنوارت گفت: «هی رئیس! گزارش شده يك تقاضای رسمی درباره برآورد فرماندهی در راه است. پس بهتر است ما از هم اکنون آغاز کنیم.»
فرانکز نگاهی حاکی از ناباوری به او انداخت. آنها در بحبوحه يك جنگ در افغانستان بودند و اکنون آنها نقشه جزء به جزء جنگ دیگری را برای عراق می‌خواستند؟ فرانکز گفت «لعنتی، آنها درباره چه صحبت می‌کنند؟»